

## فصل چهارم : اتفاقات کوچک و خوب و بزرگ و بد

روفوس اسکریم ژور وزیر سحر و جادوی انگلستان در دفترش پشت میز کارش نشسته بود . چند دقیقه ی قبل روزنامه ی پیام امروز به دستش رسیده بود . آن روز برای پیام امروز متفاوت بود . مقاله ی ویژه ای در مورد هری پاتر کار آن ها را رونق زیادی میداد . مقاله ای که به خواست شخص خودش نوشته شده بود .

### شروع کار فرد برگزیده

دیروز وزیر سحر و جادوی انگلستان روفوس اسکریم ژور در مصاحبه ای با خبرنگار ما اعلام داشت که دو مرگخوار به دست هری پاتر و دختر وزیر جنیفر اسکریم ژور دستگیر و کشته شده اند . شرح ماجرا به این صورت است که دیروز زمانی که دختر جناب وزیر در هاگزمید توسط دو مرگخوار محاصره میشوند . ایشان شخصا با آنها درگیر شده ولی به علت اینکه آنها دو نفر بوده اند با مشکل مواجه میشوند . اما درست در همین زمان فرد برگزیده هری پاتر به آن محل وارد شده و مرگخوارها را غافلگیر کرده است . وزیر توضیح داد که یکی از آن مرگخواران به دست دخترش دستگیر و بیهوش شده و دیگری نیز توسط هری پاتر کشته شده است . وزیر جادوگری با اعلام تشکر از این عمل شجاعانه دستور صدور مجوز جادوی زیر قانونی را برای فرد برگزیده ابلاغ کرده اند . همچنین به خاطر آگاهی از شرایط واقعه

ایشان ذکر کردند که هیچ اتهامی نسبت به فرد برگزیده مطرح نیست . عمل هری پاتر برای نجات جان یک انسان و نیز دفاع از خود بوده و همچنین این عمل در برابر دو مرگخوار صورت گرفته است .

#### شرح کامل ماجرا در صفحه ی ۴

اما این تمام ماجرا نبود . او هرگز موضوع مربوط به شکنجه ی مرگخوار توسط هری را برای هیچ کس بازگو نکرده بود . در واقع دخترش تنها این را به او گفته بود . میتوانست از این موضوع به نفع خودش استفاده کند . چند دقیقه ی قبل معاونش پرسى ویزلی را فرستاده بود تا لیست آخرین طلسمهای استفاده شده توسط هری را برایش بیاورد . طلسمهای استفاده شده توسط هر فرد تا رسیدن به سن قانونی کنترل میشدند . تا جادوهای غیر مجاز را در صورت بروز ثبت کنند . درب اتاق باز شد و پرسى وارد شد .

پرسى : بفرمائین جناب وزیر . اینم لیستی که خواسته بودین .

وزیر لیست را گرفت و همین که نگاهی گذرا به آن انداخت چشمانش از تعجب باز شد . هیچ جادوی غیر مجازی برای او ثبت نشده بود . در واقع هیچ جادویی از تاریخ دو روز پیش که هری هاگوارتز را ترک کرده بود ثبت نشده بود . اما این غیر ممکن بود . مگر اینکه آن شخص هری پاتر نبود . بلکه فردی بود که خودش را به شکل او درآورده بود .

اسکریم ژور : چند تا آثورور خبر کن . میریم منزل پاتر در سوری .

پرسی : چشم قربان .

\*\*\*\*\*

- برای این چه توضیحی داری پاتر؟؟؟ بیرون از خونه . بدون محافظ . اونم توی هاگزمید . درگیر شدن با دو تا مرگخوار . از این بهتر هم ممکنه؟؟

الستور مودی در حالی که لنگان لنگان در اتاق هری در پریوت درایو قدم میزد این صحبتها را رو به هری گفته بود . لوپین ، آقای ویزلی و کینگزلی هم که نگاهانش بود در اتاق بودند .

هری : خوب که چی؟؟؟ من مواظب خودم هستم . من دیگه یه بچه نیستم . میفهمین؟؟؟ نیازی به محافظت هیچ کسی هم ندارم .

لوپین : در این که شکی نیست هری . اما مسئله این نیست . کار تو خیلی خطرناک بوده . باید قبول کنی که عاقلانه عمل نکردی . ما میخواستیم به تو کمک کنیم . همه ی حرف های تو درست . اما وقتی کینگزلی به ما خبر داد که اونو رو که کشتی قبلش حسابی شکنجه شده بوده این واقعا فرق میکنه . تو اونو شکنجه کردی هری؟؟؟

هری : بله لوپین . و اصلا هم پشیمون نیستم . امیدوارم نخواین برای این کار سرزنشم کنین . اون حیوونا سعی می‌کردن به اون دختر تجاوز کنن .

آرتور : درسته هری . ولی نفرین شکنجه . تو داری از یکی از طلسمهای غیر مجاز حرف میزنی . چیزی که حکمش فقط آز کابانه . نمیدونم اسکریم ژور چرا تا حالا هیچ حرفی در موردش نزده .

کینگزلی : امیدوارم نخواد به این وسیله از ما باج بگیره ؟

هری : اون نمیتونه همچین کاری رو بکنه . اون هیچ مدرکی علیه من نداره .

مودی : چرند نگو پاتر . تمام جادوهای افراد زیر سن قانونی تا تولد هفده سالگیشون کنترل میشه . اون خیلی راحت میتونه لیست کل طلسم هایی رو که تا به حال انجام دادی رو بیرون بکشه . تازه بدن اون مرگخوار هنوز هم در دسترسشونه . از اون گذشته تو درست مقابل دختر وزیر این کار رو کردی . متعجبم که چطور هنوز از آز کابان سر در نیوردی .

هری : گفتم که . اونا هیچ مدرکی علیه من ندارن . کافیه من ادعا کنم هیچ چیز در این مورد نمیدونم و شما هم حرفهای من رو تأیید کنید . هیچ کس نمیتونه به من اتهامی وارد کنه .

در همین زمان صدای زنگ خانه به صدا درآمد . مودی که چشم جادویش

به پشت سر چرخیده بود بالحنی عصبانی و ناراحت گفت :

مودی : لعنت . وزیر با چند تا از آئورور هاش اومده .

لوپین : حالا باید چیکار کنیم ؟؟

هری : خواهش می کنم به من اعتماد کنین . فقط این بار . مطمئن باشین  
پشیمون نمیشین . دامبلدور به من اعتماد داشت . شما هم داشته باشین .

همه ی آنها به هری خیره شده بودند . واقعا نمیدانستند چه باید بکنند . این  
جمله ی آخر هری کار خودش را کرد .

لوپین : خیلی خب . قبول میکنیم . من میرم در رو باز کنم . کینگزلی بهتره  
بری زیر شنل نامرئی . تو رو با ما نبینن بهتره . بینم چه بلایی سرمون میاری  
هری .

سپس رفت تا در را باز کند . کینگزلی نیز زیر شنلش رفت و خود را به  
گوشه ای از اتاق رساند . آنها به خانواده ی دورسلی گفته بودند تا وقتی که  
آنجا هستند در اتاقشان بمانند و خارج نشوند . چند دقیقه ی بعد وزیر همراه  
با آئورور هایش وارد اتاق شد . پس از ورود ، آن ها چوبهایشان را به طرف  
هری گرفتند .

اسکریم ژور : خوبه که شما رو هم اینجا میبینم آقایون . من مدارکی دارم که ثابت میکنه این مرد هری پاتر نیست .

هری : چی ؟؟؟ شما چی دارین میگین ؟؟؟ من هری پاتر نیستم یعنی چی ؟؟  
اول یه مشت دروغ در مورد من توی روزنامه مینویسین بعد هم میان میگین که من هری پاتر نیستم ؟؟؟ اینا یعنی چی ؟؟؟

اسکریم ژور : دروغ ؟ هیچ دروغی در کار نیست . همه ی اون مقاله حقیقت بوده . تنها چیزی که ذکر نشده بود اینه که پاتر اون مرگخوار رو شکنجه کرده بود . من لیست آخرین طلسمهای پاتر رو چک کردم . از دو روز پیش که از هاگوارتز خارج شده ، هیچ جادویی برای اون به ثبت نرسیده . اما من خودم دیروز دیدمش . با چشمام . حتی باهش دست دادم . پس مشکل کار اینجاست . هری پاتر هیچ جادوی غیر قانونی ای انجام نداده . چه برسه به طلسم شکنجه . منم با چشمهای خودم دیدم که دیروز چه بلایی به سر اون مرگخوار آورده . به چشمهای خودم مطمئنم اما به تو نه . تو یه مرگخواری که خودت رو جای پاتر جا زدی . زود باش بگو پاتر کجاست و باهش چی کار کردی ؟؟؟

هری : این مشکل من نیست جناب وزیر . اگه شما یه نفر رو دیدین که شکل من بوده دلیل نمیشه که اون من بوده باشم ... خودتون دارین میگین من هیچ جادوی غیر قانونی ای انجام ندادم .. پس چطور ممکنه دیروز توی هاگزمید بوده باشم در حالی که من از اینجا خارج هم نشدم ... حتی دوستانم هم فکر

میکنن اون کار من بوده ..... مقاله ی شما اونا رو به منم مشکوک کرده .....

اسکریم ژور : اگه تو پاتری باید بتونی ثابت کنی . میخوام همین الان برام یه سپر مدافع درست کنی .

هری : چی ؟؟ شما میخواین من جادو کنم ؟؟؟ تا اون وقت به جرم جادوی غیر قانونی بندازینم آزا کابان ؟؟؟

اسکریم ژور : چیه ؟؟ نکنه میترسی لو بری ؟ محض اطلاعات خودم شخصا دستور صدور مجوز جادوی زیر سن قانونی رو برای پاتر دادم . پس زود باش . ثابت کن .

هری : هر طور که مایلین ... اما همه ی شما شاهد باشین خودش ازم خواست که جادو کنم ..... اکسپکتو پاترونوم .....

هری ابتدا خواست که جادویش ثبت شود . نمیخواست وزارت خانه متوجه توانایی او شود . سپس پاترانوسش را ظاهر کرد . گوزن نقره ای از نوک چوبدستیش بیرون آمد چرخه در اتاق زد و ناپدید شد . با دیدن آن همه با تحسین به هری نگاه میکردند . اما اسکریم ژور متعجب و متحیر بود .

هری : خیالتون راحت شد جناب وزیر ؟؟؟

اسکریم ژور : اما چطور ممکنه ??? من با چشمهای خودم دیدم .....

هری : برای من اهمیتی نداره . میتونین همه چیز رو تکذیب کنین . میتونین این گواهی رو هم با خودتون بیرین . برام مهم نیست .

مودی : فکر کنم همه چیز روشن شده باشه جناب وزیر . اگه دوباره لیستی تهیه کنین میتونین از صحت گفتار آقای پاتر مطمئن بشین . مطمئنا طرف هر کس بوده قصد بدی نداشته . شاید کسی که دنبال کمی ماجراجویی بوده . این اولین بار نیست .... قبلا هم از این موارد داشتیم ....

هری میتوانست لحن شاد الستور مودی را در صدایش تشخیص دهد . ظاهرا خیلی خوشحال بود .

اسکریم ژور : حق با توهئه الستور . من متاسفم آقای پاتر ..... مطمئنم که اگه تو هم بودی همون کار رو میکردی . به هر حال کسی که من دیدم تو بودی و نه کس دیگه ای . پس نه چیزی تکذیب میشه و نه اتهام دیگه ای وارده . اون مجوز هم صادر شده بهتره نگاهش داری و ازش استفاده کنی ..... شاید دفعه ی بعد تو مجبور بشی از کسی دفاع کنی . خدانگهدار آقایون .

و وزیر به همراه افرادش آن جا را ترک کرد . وقتی که از رفتن آنها مطمئن شدند . کینگزلی نیز از زیر شنل بیرون آمد .

کینگزلی : پاترانوس قشنگی داری پاتر . بهت تبریک میگم . کارت عالی بود .

هری : متشکرم آقای شکلبولت . لطف دارین .

ریموس : خب . بلاخره میخوای بگی قضیه چیه یا نه ؟ من که نمیفهمم تو دیروز اونجا بودی یا نه ؟؟؟

هری : البته که بودم . فکر میکنی کی میتونه خودش رو شکل من در بیاره و بره سر وقت دو مرگخوار . بیچاره وزیر حالا دیگه به چشمهای خودش هم اعتماد نمیکنه .

آرتور : پس قضیه ی لیست طلسمهای تو چی هری ؟؟ تو گفتی اونو شکنجه کردی . غیر ممکنه دستگاہهای وزارت طلسمهای غیر مجاز رو ثبت نکنن .

هری : ممکنه آقای ویزلی .. ممکنه . وزارت خونه نمیتونه رد جادوی من رو بگیره مگه اینکه من بخوام .

مودی : منظورت چیه پاتر ؟؟ از چی حرف میزنی ؟؟

هری : اولاً به خاطر اعتمادی که به من کردین ازتون متشکرم . دوماً باز هم به خاطر اعتماد شما به من که این رو برای شما میگم . من قبل از خروج از

هاگوارتز به نامه از پروفیسور دامبلدور داشتم . به هدیه تولد پیش از موعد .  
به طلسم که وقتی اجرا بشه دیگه کسی نمیتونه رد جادوی تو رو بگیره مگه  
اینکه خودت بخوای . میتونین از پروفیسور مک گوناگال هم پرسین . اونم  
توی جریانیه .

لوپین : خدای من .... حالا تو هر کاری بخوای میتونی بکنی . هیچ کسی هم  
متوجه نمیشه . هری امیدوارم درک کنی که آلبوس برای امنیت تو این کار  
رو کرده . تا در راه درست ازش استفاده کنی . دلم نمیخواد دیگه موردی  
مثل مورد دیروزت داشته باشی . شکنجه کار درستی نیست .

هری : میفهمم لوپین ... ولی اصلا پشیمون نیستم .... اون موقع عصبانی بودم .  
چیزی که میدیدم واقعا وحشیانه بود .

آرتور : خیلی خب . کافیه . بهتره دیگه ما بریم . تو کاری با ما نداری هری ؟

هری : نه ... فقط اگه ممکنه میخوام یکی دو روز دیگه پیام خونه ی شما تا  
اگه امکان داشته باشه به دیاگون برم و کمی خرید کنم . باید با بیل صحبت  
کنم . لازمه که مقداری پول از حسابم برداشت کنم .

آرتور : خیلی خب هری . ترتیبش رو میدم . فقط هر وقت خواستی بیای به  
محافظت خبر بده . خیلی زود یکی از ما میاد دنبالت .

هری سری تکان داد سپس آنها از او خداحافظی کردند و آنجا را ترک کردند .

\*\*\*\*\*

یک هفته ی دیگر هم سپری شده بود . حالا هری قصد داشت که به خانه ی ویزلی ها برود ، تا از آنجا به دیاگون برود و خودش را برای مواجهه با جینی نیز آماده کرده بود . امروز نوبت تانکس بود . از این رو میتوانست خبرهای جدید را نیز از او بگیرد . بقیه هنوز به طور کامل به او اعتماد نداشتند . هنوز هم او را یک نوجوان تصور میکردند . نه یک مرد ..... معمولا وقتی تانکس نگهبان بود هری بیشتر خبرهای جدید در مورد ولدمورت ، محفل و وزارت را از او میگرفت . اما بقیه این قدرها نسبت به او مهربان نبودند . از اتاقش خارج شد و از پله ها پایین رفت . از راهرو گذشت و از خانه خارج شد . عرض باغچه را طی کرد و خود را به پرچین ها رساند و بر روی نرده ی جلوی باغچه پرید و روی آن نشست . درست در کنارش درخت بزرگی بود که در کنار صندوق پستی دورسلی ها قرار داشت . معمولا نگهبان او همیشه آنجا می ایستاد . با صدای زمزمه ماندی گفت :

هری : تانکس ؟ اینجایی ؟؟؟

صدای زبر و خشن کینگزلی شکلبوت هری را نا امید کرد .

کینگزلی : نه آقای پاتر . امروز ماموریته . میدونم که خیلی دلت میخواست  
الان تانکس اینجا باشه تا طبق معمول خبرها رو ازش بگیری . نه ؟

هری : البته کینگزلی . هنوز هیچ کدوم از شما به من اعتماد ندارین . هنوز  
فکر میکنین من یه بچه ام . اما همتون اشتباه میکنین . دامبلدور هیچ وقت در  
مورد من همچین فکری نمیکرد .

کینگزلی : همون بحث همیشگی . کافیه هری و صدات رو هم پایین بیار . تو  
که نمیخوای همه ی مشنگ ها فکر کنن دیوونه شدی ؟

هری : خیلی خوب . اما به هر حال این هیچ چیزی رو عوض نمیکنه . اون  
که ولدمورت دنبالشه منم نه هرکس دیگه ای .

کینگزلی که ظاهرا از شنیدن نام ولدمورت به وحشت افتاده بود با صدایی  
عصبی گفت :

کینگزلی : خودت رو کنترل کن پاتر . درسته که تو خیلی شجاعی و مثل  
دامبلدور میتونی اسمش رو به زبون بیاری ولی به هر حال این برای ما هنوز  
کمی مشکله . از اون گذشته همه ی این کارها به خاطر حفظ جون خودته .

هری : واقعا که . شما مثلا میخواین از من محافظت کنین اما از اسم طرف  
هم میترسین . به مرلین قسم خجالت آورده . به هر حال به نظر منم کافیه . اگه

خبری چیزی نداری که به من بدی بهتره برم دنبال کارم .

کینگزلی : آه .... از دست تو هری . میدونستی چشم باباقوری به خاطر اینکه تانکس همه ی خبرها رو برای تو میاورده ، چه قشقرقی به راه انداخته . اون تانکس رو مجبور کرده که تا یک هفته برای نگهبانی از تو نیاد .

هری : چی ؟ اون پیرمرد چی کار کرده ؟ لعنتی . اگه بینمش حسابش رو میرسم . پس همه ی اینها زیر سر اونه ؟ بینم .... لوپینم هیچی بهش نگفته ؟

کینگزلی : اتفاقا چرا . حسابی با هم جر و بحث کردن . دیگه کم کم نزدیک بود کارشون به چوبدستی و طلسم و دوئل بکشه .

هری : دلم خنک شد . کاشکی حداقل یه دو سه تا طلسم اساسی به خورد اون پیرمرد میداد . باباقوری دیوانه ...

کینگزلی به شدت سعی کرد با صدای بلند نخندد .

کینگزلی : به خودت مسلط باش هری . تو که دیگه باید اونو بشناسی . مدام از اقدامات امنیتی و هوشیاری دائم و این جور چیزها حرف میزنه . اما به هر حال ما هم باهاش زیاد موافق نیستیم .

هری : صبر کن بینم . اصلا شما چرا باید هر چی اون میگه رو قبول کنین ؟

مگه اون رئیس محفله؟ تا اونجا که خبر دارم فوکس هنوز پیداش نشده .

کینگزلی : خوب تو درست میگی . اما ما بعد از مرگ دامبلدور نیاز به سازماندهی داشتیم . ما باید یکی رو از بین خودمون به طور موقت به عنوان رئیس انتخاب میکردیم . توی اون شرایط الستور از همه ی ما با تجربه تر و قوی تر بود . پس بهتره فکر درگیر شدن با اون رو هم از سرت بیرون کنی و گرنه من تضمین نمیکنم زیادی باهات مهربون باشه .

هری : خیال کردین . من یکی تا حالش رو نگیرم ول کن نیستم . صبر کن یه کاری باهاش میکنم که پشیمون بشه . بزودی رئیس جدید محفل معلوم میشه . اون وقت دیگه نمیتونه هر کاری خواست با بقیه بکنه .

کینگزلی : داری از چی حرف میزنی هری ؟ منظورت چیه ؟

هری که دستپاچه شده بود و نزدیک بود سوتی بدهد به سرعت حرفش را تصحیح کرد :

هری : هیچی . منظورم اینه که وقتی رئیس جدید معلوم شد اون دیگه نمیتونه به رئیس بازی ادامه بده . حالا بگو بینم خبر جدیدی هست یا نه ؟

کینگزلی که به طرز مشکوکی از زیر شنل نامرئی اش به هری نگاه می کرد بعد از کمی مکث ادامه داد :

کینگزلی: آهان. یه لحظه طوری حرف زدی که فکر کردم ..... در این مورد چیزایی میدونی. خبر جدیدی نیست. تنها این که وزیر بعد از چند روز بلاخره دست از تحقیق در مورد جریان اون روز برداشته. هنوز هم هیچ کسی چیزی در این مورد نفهمیده.

هری: خوب مشخصه نبایدم بفهمن. هیچ چیز دیگه ای نیست؟

کینگزلی: همون طور که گفتم خبر زیادی نیست. توی این چند روز به جز دو حمله ای که دو سه روز پیش اتفاق افتاد هنوز حمله ی دیگه ای صورت نگرفته. آخریش هم اینه که ماه آینده که تو هفده ساله میشی. محفل قصد داره پس از اینکه از امنیت گریمولد مطمئن شد تو رو ببره اون جا تا رازدار جدیدی رو برای اون جا انتخاب کنی.

هری: پس هنوز هم جای مناسبی برای مقرر محفل پیدا نکردین.

کینگزلی: نه. گریمولد واقعا جای مناسبیه. نمودار ناپذیره و با جادوی رازداری محافظت میشه. هیچ خونواده ای هم توش زندگی نمیکنه. همه ی ما واقعا از تو به خاطر اجازه ات متشکریم هری.

هری: خیلی خب. کینگزلی من باید برم. فقط میخوامم به آقای ویزلی خبر بدی که میخوام پیام بارو تا بریم و سری به دیاگون بزیم.

کینگزلی : باشه . بهش خبر میدم . فکر کنم تا نیم ساعت دیگه اینجا باشه .

هری : متشکرم . فعلا خدا حافظ .

هری برگشت و به خانه رفت و وارد اتاقش شد . خیلی زیاد وقت تلف کرده بود . بیش از حد . باید هر چه زودتر دست به کار میشد . این مودی هم که دیگه شورش را در آورده بود . هری خیلی از دستش عصبانی بود . با اینکه با چشم های باباقوریش کار هری را دیده بود ، ولی هنوز هم به او اعتماد نداشت . هری نمیدانست وقتی او را ببیند می تواند جلوی خودش را بگیرد یا نه . مطمئنا یک دعوی حسابی با او می کرد . او حق نداشت تانکس را به خاطر رساندن اخبار به او تنبیه کند . نیم ساعت بعد هم سپری شد . کم کم میبایست سر و کله ی آن ها پیدا شود . درست در همین زمان بود که هری صدای زنگ در را شنید . به سرعت از اتاقش بیرون آمد و از خانه خارج شد . در آنجا هری لوپین ، تانکس ، بیل ، کینگزلی و مودی را دید .

هری : خیلی خوب . من آماده ام بهتره بریم .

مودی : پسریه دیوونه . این چه طرز عمل کردنه ؟؟ تو اصلا میفهمی امنیت یعنی چی ؟؟ نمیگی ما ممکنه مرگخوار باشیم ؟؟؟

هری : جناب مودی با احترام خدمتتون عرض میکنم که لطفا شما یکی حرف نزنین . در ضمن الان وقته این حرفا نیست . اگه اومدین دنبال من پس

بهبتره زودتر بریم ... در غیر این صورت شاید بهتر باشه خودم برم .

مودی میخواست جر و بحثی را با هر شروع کند که لوپین مانع شد .

لوپین : تو رو به مرلین بس کن الستور . الان و اینجا نه . بهتره زودتر بریم .  
هر لحظه ممکنه مرگخوارا سر برسند .

این حرف کار خودش را کرد و همه ی آن ها فوراً خود را جمع و جور کردند . بیل انگشت شستی به نشانه ی موفقیت به هری نشان داد و هری نیز با چشمکی پاسخ او را داد . سپس همه ی آن ها به راه افتادند . پشت خانه ی دورسلی ها رفتند و از آنجا به پناهگاه آپارات کردند . در پناهگاه همه منتظر ورود هری بودند . از وقتیکه خبر آمدن هری به آنها رسیده بود ، این انتظار را میکشیدند . مخصوصاً جینی . اما بیچاره او از هیچ چیزی خبر نداشت و بی صبرانه منتظر هری بود . پشت پنجره ایستاده بود تا ورود آنها را تماشا کند . در همین هنگام شش شل پوش در روبروی او ظاهر شدند که داشتند به طرف خانه می آمدند .

جینی فریاد زد : اومدن ..... اونا اومدن .... هری رو آوردن .....

با صدای او همه خود را به آشپزخانه سرازیر کردند . لحظاتی بعد شش جادوگر وارد خانه شدند و مستقیماً به آشپزخانه رفتند . مثل همیشه اولین

کسی که به هری دست پیدا کرد ، مالی ویزلی بود که هری را در آغوش کشید . بعد از او نوبت جینی بود . هری به او سلام کرد اما به محض اینکه جینی میخواست او را در آغوش بگیرد به سرعت خود را کنار کشید و به طرف رون رفت . همه متوجه حرکت هری شده بودند . جینی با بغض به او که حالا با رون احوالپرسی میکرد ، نگاه می کرد . همه دلیل این کار هری را میدانستند اما هیچ کس حرفی نزد . وقتی که هری با همه احوالپرسی کرد صدای فریاد جینی همه را متوجه او کرد . حالا اشک از چشمانش سرازیر بود .

جینی : منظورت از این کار چیه عوضی لعنتی ???

هری با لحنی سرد پاسخ داد : چه کاری جینی ??? از چی حرف میزنی ???

جینی : از چی حرف میزنم ??? همه میدونن از چی حرف میزنم . یعنی تو نمیفهمی ??

هری : متوجه نمیشم جینی ..... مشکل تو چیه ???

جینی : مشکل من تویی ???

اما در همین زمان فریاد الستور مودی بلند شد :

مودی : کافیه . دعوای عاشقانه ی شما دو نفر به من مربوط نیست .... بهتره برای خودتون نگهش دارین . تو پاتر . تو پسریه بی ادب . تو چطور جرئت کردی ؟ تو به چه حقی .....

هری : به همون حقی که شما من رو از دونستن اطلاعات منع کردین . این حق منه که از اوضاع خبر داشته باشم . ناسلامتی اونى که ولدمورت دنبالشه منم نه هر کس دیگه ای . من چند بار باید این موضوع رو به شما بگم ؟؟؟ اگه شما در این مورد مشکلی داشتین چرا به خودم چیزی نگفتین ؟؟؟ چرا همه چیز رو سر تانکس خالی کردین ؟؟؟ با تمام احترامی که براتون قائلم به روح دامبلدور قسم اگه سنتون از من بزرگ تر نبود حتما با چوبدستیم یه بلایی سرتون میاوردم که تا آخر عمر فراموش نکنین . اگر هم فکر میکنین که ازم بر نیاید سخت در اشتباهین .... لوپین خیلی راحت میتونه بهتون بگه وقتی یه پاتر عصبانی میشه چه کارهایی میتونه انجام بده .

تنها سکوت . چنان تحکمی در صدای هری بود که همه را ساکت کرده بود . تحکمی که تنها نظیرش را از دامبلدور دیده بودند . تنها جینی بود که گریه می کرد . همه منتظر حرکتی خشن از جانب مودی بودند . اما تنها کاری که او بعد از چند لحظه سکوت کرد این بود که از همانجا برگشت و از پناهگاه خارج شد . صدای لوپین همه را از بهت خارج کرد .

لوپین : تو چیکار کردی هری ؟؟؟

هری : متاسفم لوپین . ولی لازم بود . نه تنها برای اون . برای همه ی شما .  
شما هنوز من رو یه بچه به حساب میارین . من به چه زبونی باید بگم که شما  
بفهمید که من دیگه یه بچه نیستم .

اما باز هم قبل از اینکه کسی بتواند چیزی به هری بگوید ، جینی بود  
که دوباره شروع به داد و فریاد کرد .

جینی : این مزخرفات به من ربطی نداره . جواب منو بده هری . چرا داری با  
من این کار رو میکنی ؟؟

هری : ممکنه خواهش کنم چند دقیقه من رو با جینی تنها بزارین آقای  
ویزلی ؟؟؟

آرتور مدتی به او و جینی خیره شد و سپس سرش را تکان داد و گفت :

آرتور : البته هری . لطفا همه برین بیرون .

سپس در حالی که آن ها را به بیرون از آشپزخانه میبرد خودش نیز از آن جا  
خارج شد و در را بست . هری چند لحظه صبر کرد سپس چوبدستیش را  
بیرون آورد و سپس طلسم سکوت را روی آشپزخانه گذاشت .

زمانی که همه از اتاق بیرون رفتند ، فقط به هم نگاه میکردند .

مالی : کاش میتونستیم کمک کنیم . اگه میفهمیدیم مشکلشون چیه میتونیم کمکشون کنیم .

رون : درسته . بزاریدش به عهده ی من .

سپس چوبش را بیرون کشید و به آن تکانی داد و چیزی گفت که کسی متوجه نشد . کمی بعد یکی از آن گوش های دراز شونده ی فرد و جرج در دستانش قرار داشت .

فرد : آفرین دادش کوچولو .

جرج : مثل اینکه فکر تو هم خوب کار میکنه .

رون به سرعت آن را زیر در انداخت اما قبل از اینکه پدرش مانع شود ، چیز دیگری مانع شد .

آرتور : رون . تو اجازه نداری این کار رو بکنی . تو باید برای در خواست بهترین دوستت ارزش قائل بشی .

رون : لعنتی . متاسفم پدر . اینم به درد نمیخوره . هری فکر همه چیز رو کرده . طلسم سکوت روی در گذاشته .

در داخل اتاق همچنان جدای از طلسم سکوت بین آن دو نفر هم سکوت برقرار بود . هری با آنکه بارها با خودش تمرین کرده اما حالا که در مقابل او ایستاده بود ، نمیتوانست حقیقت را بگوید . اما همه چیز شروعی داشت .

هری : خیلی جالبه . نه جینی ؟ از همه خواستم برن بیرون تا با تو تنهایی حرف بزنم . اما حتی نمیدونم از کجا باید شروع کنم . تو نظری نداری ؟؟

جینی : نظر ؟؟ دوست داری بدونی ؟؟؟ من میخوام بدونم تو چرا من رو مثل یه آشغال از زندگیت پرت کردی بیرون . چرا با من طوری رفتار میکنی که انگار من یه غریبم . یه مریض که بیماری واگیر داره . چرا سعی می کنی از من دور باشی ؟؟ به خاطر اون ولدمورت کثافت ؟؟؟ من اهمیتی نمیدم .

هری : خوبه . پس شروع شد . اول از همه میخوام بدونی من تو رو از زندگیم ننداختم بیرون . تو همیشه تو زندگی من بودی و همیشه هم خواهی بود . اما نه اون طوری که تو فکر میکنی . من ازت دوری میکنم درسته . به خاطر ولدمورته بازم درسته . اما این تنها دلیل من نیست . من میترسم جینی . میترسم اگه بگم هرگز من رو نبخشی . میترسم اگه بگم دیگه نخوای تو زندگی من باشی یا در اصل من توی زندگی تو باشم .....

جینی : چرا ؟؟؟ یعنی اینقدر بده ؟؟؟ نه . فکر نمیکنم . برای من هیچی بدتر از این نمیتونه باشه که دیگه به من توجه نکنی . با من حرف نزنی و ازم دوری کنی .

هری : تو فقط فکر میکنی جینی . حتی کوچکترین تصویری از چیزی که من میخوام بگم نداری . مطمئنم دلت نمیخواد بشنوی . اما مجبوری بشنوی و منم مجبورم بگم . دیگه نمیتونه بیشتر از این ادامه داشته باشه .

جینی : خیلی خب . اگه این طور فکر میکنی ... بگو . بگو و تمومش کن .

هری : دلم میخواد خوب گوش کنی جینی . به تک تک جملاتم ، کلماتم و حتی حرفهام . من توی این مدت خیلی فکر کردم . در مورد رابطه با تو . در مورد دو ماهی که با هم بودیم . من قبل از اینکه هر چیزی باشم یه آدمم . انسانها اشتباه میکنند و انسانها جبران میکنند . انسانها احساس دارن . پاک و لطیف . مخصوصا زن ها . من هرگز خوشم نیامد با احساسات کسی بازی کنم . چون متنفرم که کسی با من این کار رو بکنه . بین جینی . قبل از اون مدت تو برای من یه خواهر بودی . پنج سال تموم با تو زندگی کردم . تو خواهر بهترین دوست من بودی و من تو رو مثل خواهر نداشتم میدونستم . اما امسال یه جور دیگه بود . من قبلا با چو بودم . حتی اسمش رو هم با هم بودن همیشه گذاشت . اون فقط از سد ریک حرف میزد و میخواست بدونه اون قبل از مرگش چیزی در مورد اون گفته بود یا نه . اما در مورد تو همه چیز فرق میکرد . من توی اون موقعیت نیاز به یه نفر داشتم که بتونم باهاش حرف بزنم . بعد از مرگ سیریوس من خیلی عوض شدم جینی . تو این رو خیلی خوب میدونی . تنها وابستگی عاطفی من مرده بود . سن و سال من ، دوره ایه که عاطفه و احساسات ، مخصوصا به جنس مخالف به صورت قوی تری بروز پیدا میکنه . توی اون زمان تو تنها کسی بودی که میتونستم

بهش تکیه کنم . یه جاذبه ی خیلی قوی نسبت به تو احساس می کردم .  
حس میکردم بیشتر از چیزی که قبلا بود دوستت دارم . واقعا هم همین طور  
بود . جینی تو بی نظیرترین دختری هستی که تا حالا دیدم . تو بهتر از هر  
کسی که تا حالا می شناختم من رو میفهمیدی . میدونم هنوز هم همینطوره .  
اما حالا همه چی فرق کرده . مرگ دامبلدور باعث شد به خاطر امنیت تو از  
تو دوری کنم . اما همین هم باعث شد که بیشتر به رابطه ی بین خودم و تو  
فکر بکنم . به این نتیجه رسیدم که صمیمی شدنم با تو یه حماقت بود .  
تو برای من خواهر بودی و حالا هم هستی . من دیگه نمیتونم به چیز بیشتری  
فکر کنم . همش دو ماه لعنتی بود . دو ماه لعنتی اما خیلی شیرین . من دوست  
دارم هنوز هم خواهرم بمونی . اما اگه نخوای بهت حق میدم .

جینی حالا در حالی که دوباره اشک از چشمانش جاری بود به هری خیره  
شده بود . نمی توانست درک کند . یعنی همه ی آن دو ماه هیچ بود . یعنی  
باید به سادگی آن را فراموش میکرد . همه ی آن بوسه ها . درد دلها . هری  
چطور میتوانست آنها را نادیده بگیرد ؟ چطور میتوانست این طور به راحتی  
بگوید که او را مثل یک خواهر دوست دارد ؟ چطور می توانست این طور  
راحت با احساسات او بازی کند ؟؟؟

جینی : هری .... خواهش میکنم بگو داری شوخی میکنی . درسته که خیلی  
بی مزه اس اما فقط بگو که یه شوخیه . یعنی تو میخوای من همش رو خیلی  
راحت فراموش کنم ؟ دو ماه زندگی عاشقانه رو ؟ دو ماه بوسیدن رو ؟ شش  
سال امید و آرزو رو ؟ چیزی که شش سال آرزوش رو داشتم تا این که

بلاخره به دستش آوردم؟ حالا تو میگی همش رو فراموش کنم؟ یه خواهر کوچولوی خجالتی باشم؟ تو چطور میتونی این طور با احساسات من بازی کنی؟ تو که همین چند دقیقه پیش از انسانیت حرف میزدی؟؟

هری: تو چی فکر میکنی جینی؟؟؟ که من یه حیوون شهوت ران عوضی بیشتر نیستم؟ کسی که بعد یه مدت میره دنبال یه نفر دیگه؟؟ خیلی خوب میدونی که من همچین آدمی نیستم. گفتم که خوشم نیاد با احساسات کسی بازی کنم. گفتم که اگه بشنوی دیگه حتی حاضر نیستی من رو ببینی. نگفتم؟؟ در ضمن فقط به من بگو..... به یاد من بیار که فقط یک بار به تو گفته باشم که عاشقتم. من هرگز این جمله رو به تو نگفتم جین. اما گفتم دوستت دارم. هنوز هم دوستت دارم. برای همیشه دوستت دارم. اما همون طور که قبلا گفتم فقط مثل یه خواهر. ازم نخواه جینی. نخواه که عاشقت باشم چون نمیتونم. حالا تصمیم با توه. همه ی حرف های من رو شنیدی. خواهش میکنم فقط خوب بهش فکر کنم. عادلانه. بین می تونی هری جدید رو پذیری یا نه. بین میتونی من رو ببخشی یا نه. برای همینم تا بهم جواب ندی دیگه اینجا نیام. منتظر جوابت هستم. اگه بیشتر از یه هفته طول بکشه.... مطمئنم که من رو نبخشیدی. اما اگه من رو نبخشی.... قول میدم که هرگز توی عمرت من رو نبینی. دیگه من رو توی زندگیت نخواهی دید. قسم میخورم جینی. قسم میخورم و من فقط ازت یه جواب میخوام..... سعی نکن بخوای نظرم رو عوض کنی. چون خیلی وقته که تصمیم رو گرفتم..... خداحافظ.

هری پس از گفتن این حرف نگاهش را بالا آورد . چشمان خیس اشک جینی که ناباورانه به او خیره شده بودند ، آزارش می داد . با اینکه خودش نیز گریه می کرد ، اما بیشتر دلش به حال او می سوخت . هرگز تحت هیچ شرایطی دوست نداشت ناراحتی و گریه ی او را ببیند . دیگر نمیتوانست تحمل کند . به طرف در اتاق رفت و آن را باز کرد . هر کسی که در جایی نشسته بود . با خارج شدن او همه به طرف او برگشتند . نگاهی که آن ها به هری میکردند چیزهای زیادی را نشان میداد . تعجب ، نگرانی ، همدردی و حتی ترس . سرانجام وقتی همه ی آنها را تار میدید متوجه شد که بی اختیار اشک میریزد . با آستین پیراهنش آنها را پاک کرد و سپس با لحنی که از سراسر آن غم می بارید ، رو به آنها گفت :

هری : خب ..... کار من تموم شده . کی با من میاد بریم دیاگون؟؟؟

تا لحظاتی کسی جوابش را نداد . هیچ کس هیچ تصویری از اتفاقی که پشت آن در افتاده بود نداشت . اما سرانجام لوپین به خودش آمد .

لوپین : من باهات میام هری . تو آماده ای ؟

هری : البته . آقای ویزلی ..... خانم ویزلی ..... ازتون خیلی متشکرم . تو این مدت خیلی برای من زحمت کشیدین . من همیشه شما رو مثل پدر و مادرم دوست داشتم و خواهم داشت . برای همه چیز متشکرم ..... همین طور شما بچه ها . خداحافظ .

سپس هری در مقابل نگاه حیرت زده ی آنها از خانه خارج شد . لوپین بعد از کمی مکث رو به بقیه گفت :

لوپین : میرم دنبالش .... حالش زیاد خوب نبود . شما هم برین بینین جینی چطوره . فعلا خداحافظ .

حتی وقتی که لوپین هم از خانه خارج شد باز هیچ کس از جایش حرکتی نکرد . گویی جادویی بسیار قوی آن ها را بی حرکت کرده است . این بار رون بود که سکوت را شکست .

رون : اون ..... اون چش بود؟؟؟ چرا داشت طوری حرف میزد که انگار برای آخرین باره که داره ما رو میبینه؟؟ طوری حرف میزد که انگار هرگز به اینجا برنمیگرده . اون چش بود پدر؟؟؟

مالی : آرتور ..... نکنه هری بلایی سر خودش بیاره . خدای من .... جینی .

او به سرعت به سمت آشپزخانه رفت . جینی ایستاده بود . فقط به یک نقطه خیره شده بود . اشک از چشمانش جاری بود و چیزی زیر لب میگفت .

جینی : اون میگه عاشق من نیست .... اون میگه عاشق من نیست . میگه من رو مثل یه خواهر دوست داره .... اون میگه هیچ وقت به من نگفته عاشقمه .

مالی : اوه .. جینی . دختر کوچولوی من .

او به سرعت رفت و جینی را در آغوش گرفت . اما او هیچ تغییری نکرد .....